هو العلیم

حقیقت مرگ، پایان هستی یا ملاقات با خدا؟

رابطه اجل انسان با بقای نفس و آرامش مؤمن

معاد شناسی - ماه مبارک رمضان - سال ۱۳۹۶ هـ. ق

استاد
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس‌اللّه‌سرّه

أَعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجِيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
بَارِىءِ الْخَلاَئِقِ أَجْمَعِين، بَاعِثِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرسَلِين وَ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ طَبِيبِ نُفُوسِنَا أَبِى الْقَاسِمِ محمدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِين.

قال اللهُ الْحَكِيمُ فِى كِتَابِهِ الْكَرِيم:

ظاهر دنیا و حقیقت آخرت در آیات قرآن

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ * أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ﴾.

صلواتی ختم کنید. این دو آیهٔ مبارکه، آیهٔ هفتم و هشتم از سی‌امین سورهٔ قرآن مجید، سورهٔ روم است. می‌فرماید: «این مردم فقط اطّلاعی از ظاهر حیات دنیا دارند و از آخرت غافلند.» به قرینهٔ آنکه آخرت را در این آیه مقابل ظاهر حیات دنیا خدا قرار داده، می‌توان استفاده کرد که آخرت باطن دنیاست و حقیقت دنیاست.

زندگی دنیا یک ظاهری دارد و یک باطنی و این قرینه شاهد می‌شود که همان‌طوری‌که دیروز عرض کردیم، ﴿وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ﴾ عطف بر «لعب» باشد؛ یعنی ﴿أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ﴾ تا آنکه «إِنَّمَا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فِي الآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللهِ وَ رِضْوَان.»؛ یعنی:

«حیات دنیا یک ظاهری دارد که آن ظاهرش همان بازی و لهو و زینت و حسّ تفاخر و بزرگ منشی و زیاد کردن مال و اولاد است و باطنش عذاب شدید و مغفرت و رضوان خداست.»

آفرینش آسمان و زمین به حق و اجل معین

در دنبال این آیه می‌فرماید: ﴿أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُسَمًّى﴾؛ «این مردم آیا در خود فکر نمی‌کنند که خداوند علیّ اعلی آسمانها و زمین و آنچه بین آسمانها و زمین است خلق نکرده مگر به حقّ و زمان معیّن شده و مشخّص؟»

بقای حقایق موجودات در خزائن الهی

در این آیه و بعضی از آیات دیگر ذکر شده است که خلقت آسمانها و زمین و مابینهما دارای زمان معیّن و وقت و أجل معلومی است؛ اما غیر از آسمانها و زمین، از ارواح... و ارواح ملائکه و موجودات مجرّده و از خلائقی که در عوالمی مافوق آسمان و زمین حیات دارند، آیا اینها هم مدت زندگی‌شان دارای زمان است؟ و آیا بر آنها فنا و زوال وارد می‌شود یا نه؟

راجع به آنها در آیات قرآن به نحو صراحت که مبدأ و منتهای آنها را بیان کند، آیه‌ای نیست؛ گرچه می‌توانیم از چند آیهٔ مبارکهٔ قرآن استفادهٔ بقا و دوام آنها را هم... [نمود]. یکی این آیهٔ شریفه است که می‌فرماید:

﴿مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَ مَا عند اللهِ باقٍ﴾؛

«آنچه در نزد شماست فانی می‌شود؛ ولی آنچه در نزد خداست باقیست و دستخوش زوال و نقصان نیست.» آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾؛

«تمام موجودات در نزد ما خزائنی دارند و ما به اندازهٔ معلوم و به قدر معلوم آنها را در عالم طبع نازل می‌کنیم و پایین می‌آوریم.» بنابراین از این عالم گذشته، حقایق این موجودات در نزد پروردگار دارای خزائنی است و آن خزائن دستخوش زوال و فنا و بوار و هلاک و نیستی نیست.

گرچه از خود این آیهٔ شریفه هم می‌توانیم استفاده کنیم که خدا می‌فرماید: «آسمانها و زمین و مابینهما را خلق نکردیم به حقّ، إلاّ به حقّ و اجل مسمّی.»؛ بنابراین خود حقّ و أجل مسمّی دیگر در تحتِ أجل و مدّت نیست و اینها مافوق أجلند.

بِگذریم از این موضوع. إن‌شاءالله شاید در بعضی از مباحث آتیه روی موجوداتی که جاودان در نزد پروردگار هستند بحثی بشود.

اجل معین و فرصت کمال انسان

اما موضوع ما موضوع آسمانها و زمین است و ما بینهما، من‌جمله انسان که خداوند در این آیه می‌فرماید: «آنها را در زمان معیّن و أجل محدود ما خلق کردیم.» هر موجودی که در این زمین یا در این آسمانهای دنیا باشد، دارای زمان محدود است و نمی‌تواند بیش از آن زمان و أجلی که برای او معیّن شده زیست کند.

کمال انسان و کمال موجودات عالم طبع به این است که در همین زمان و أجل معیّن و محدودی که برای او مقدّر شده، خود را کامل کند. نمی‌تواند أجل خود را تمدید کند یا از أجل و زمان بیرون برود و با اینکه دارای وجود مادّی است و وجود طبعی، وجودش و مادّه‌اش و طبعش مستمرّ و مدام باشد. این صراحت این آیهٔ مبارکهٔ قرآن است و اما دربارهٔ خصوص انسان می‌فرماید:

﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾؛

«برای هر گروه و جمعیّتی یک زمان معیّنی است. زمانی که آن زمان برسد، أجل برسد، نمی‌توانند آن مردم آن أجل را جلو بیاورند یا عقب ببرند؛ از أجل خود جلو بیفتند یا عقب بیفتند.»

﴿مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَ مَا يَسْتَأْخِرُونَ﴾.

ناتوانی بشر در گریز از مرگ

این هم مفادش همان مفاد آیهٔ قبل است؛ یعنی «هیچ امّتی نمی‌تواند بر أجل خود سبقت بگیرد یا از أجل خود به عقب بیفتد.» این مسئله مبرهن و بلکه می‌توان گفت واضح است که تمام افراد بشر زحمت‌ها کشیده، رنجها برده که بتوانند زندگانی را در دنیا جاودان کنند و مسئلهٔ مرگ را حل کنند و این مشکله را بردارند و هیچ‌کس نتوانسته [است]. قدرتمندها، سلاطین، حکماء، علماء، بزرگان، دانشمندان به تمام قوّه خواسته‌اند کاری کنند که این معضلهٔ مرگ حل بشود و انسان بتواند در دنیا نمیرد و بدون أجل زندگی کند و نشده [است].

سخن ابن سینا درباره معمای مرگ

شیخ الرئیس ابوعلی سینا می‌گوید:

«من از هفت طبقهٔ آسمان مطالعه کردم و دقّت و تفحّص کردم تا هفت طبقهٔ زیرزمین و از اسرار کائنات اطّلاع پیدا کردم؛ ولی مسئلهٔ مرگ برای من مجهول مانده و من نتوانستم حل کنم.»

انسان دارای این أجل و این زمان معیّن است و آنچه تلاش کند بر اینکه از این أجل سبقت بگیرد یا عقب بیندازد، نمی‌تواند.

خطبه امام علی درباره فرار از مرگ

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در خطبه‌ای که در ***نهج البلاغة*** در همان ایّامی که ضربت خورده بودند بیان فرمودند، می‌فرماید:

أیُها النّاس، کُلّ امرِیءٍ لاقٍ فِی فِرارِهِ مَا مِنهُ یَفِرّ وَالأَجَلُ مَسَاقُ النَّفسِ إلَیهِ وَ الهَرَبُ منهُ مُوافَاتُه.

«ای مردم، تمام افراد انسان در زندگی ملاقات می‌کنند و برخورد می‌کنند با آن چیزی که از آن

گریزان بودند و مدّت زندگی، نفس را به آن چیزی که انسان از آن فرار می‌کرد می‌رساند و فرار کردن از مرگ، عین برخورد و روبه‌رو شدن با اوست.»

انسان در زندگی از مرگ فرار می‌کند. از خیابان تند می‌رود که زیر ماشین نرود؛ همین تند رفتن موجب مرگ او می‌شود؛ در زیر ماشین می‌رود. فرار کرده از مرگ؛ ولی در واقع خود را به دهان مرگ انداخته. به طبیب مراجعه می‌کند که مرضش شفا پیدا کند؛ همان مراجعه موجب اشتباه طبیب احیاناً و دوای عوضی و مرگ او می‌شود. به بیمارستان می‌رود عمل جرّاحی کند و از مرگ نجات پیدا کند، در زیر کارد جرّاح می‌میرد. و همچنین مثال برای این موضوع بسیار زیاد است؛ بلکه می‌توان گفت که تمام ساعات و لحظاتی که انسان در عمر خود دارد، در تمام این ساعات و لحظات می‌کوشد که خود را از مرگ نجات بدهد و موجودیّت خود را حفظ کند؛ آنچه برای بقای او مفید است به‌جا بیاورد و آنچه او را به زوال و نیستی می‌کشاند، او را از خود دور کند.

این غریزهٔ تمام افراد بشر است؛ ولیکن با وجود این غریزه، در تمام اوقات که آنها دارند از مرگ فرار می‌کنند، در همان ساعات دارند به مرگ نزدیک می‌شوند؛ چون هر فرد عمر معیّنی دارد و هر ساعتی که از زندگی بگذرد، یک ساعت به مرگ نزدیک می‌شود. بنابراین این فعّالیت‌هایی که می‌کند برای حفظ خود، این فعّالیت‌ها منطبق بر زمان است و زمان هم که به اختیار او نیست، زمان او را می‌کشاند و به جلو می‌برد و خواهی‌نخواهی به نقطهٔ أجل و مرگ می‌سپارد.

حکایت سلیمان و گریز مرد از عزرائیل

می‌گویند: یک روز مردی وحشت‌زده آمد خدمت حضرت سلیمان علی نبیّنا و آله و علیه‌السّلام. حضرت سلیمان به او نگاه کرد، دید رنگش پریده، لب‌هایش کبود شده، گفت: **«ای مؤمن، چرا این‌طور دچار اضطراب و دهشتی؟»**

گفت: «ای پیغمبر خدا، عزرائیل را دیدم، وحشت زده به سراغ من آمد. گویا می‌خواست قبض روح مرا بکند و من از دست او فرار کردم، آمدم خدمت شما.»

حضرت سلیمان گفت: **«حالا حاجتت چیست؟»**

گفت: «یا نبیّ الله، حاجت من این است که چون شما بر ابر و باد و موجودات این عالم مسخّرید، امر کنید که باد مرا بردارد و از اینجا به هندوستان ببرد.»

تصوّر می‌کرد که دیگر عزرائیل نمی‌تواند به هندوستان برود و اگر به هندوستان برود، از دست مرگ نجات پیدا می‌کند. حضرت سلیمان هم خواهش او را پذیرفت و به باد امر کرد که: **«این بندهٔ مؤمن را به هندوستان بگذار.»** باد او را به هندوستان برد.

فردای آن روز در میان محراب که عزرائیل خدمت حضرت سلیمان رسید، حضرت سلیمان گفت: **«ای برادر، چرا این‌طور برای دهشت و وحشت بر این بندهٔ مؤمن ظهور کردی و او را بی‌خانمان کردی و از وطن و آشیانهٔ خود دور انداختی؟»**

گفت:

«یا نبیّ الله، خدا به من امر کرده بود که در آن ساعت جان او را در هندوستان بگیرم و من چون او را اینجا یافتم، خودم مضطرب شدم و گفتم: "پروردگارا، اگر این بنده صد بال و پر هم داشته باشد، نمی‌تواند در این ساعت خود را به هندوستان برساند." من وحشتم از روی غضب بر او نبود؛ من از اضطراب و دهشتی که بر خودم دست داد و از تعجّب، آن حالت بر من پیدا شد. بالأخره با خود گفتم: "من امر خدا را باید اجراء کنم؛ من می‌روم به هندوستان." حرکت کردم به هندوستان، این بنده را آنجا یافتم و قبض روحش کردم.»

«أَیُّهَا النّاس، کُلُّ امرِئٍ لاقٍ فِی فِراره مَا مِنهُ یَفِر.» **در عین فرار، انسان روبه‌رو می‌شود و فرار عین در آغوش گرفتن مرگ و به کام مرگ فرو رفتن است** و انسان نمی‌تواند از این أجل تجاوز کند.

دو معنای اجل و نسبت آن با اجل مسمی

أجل به معنی مدّت است. أجل انسان یعنی مدّت عمر؛ أجل فلان کس پنجاه سال است، یعنی عمرش پنجاه سال است؛ ولیکن به آخر این مدّت هم أجل می‌گویند، به پایان این مدّت. می‌گویند أجل دِیْن، یعنی موقع سرآمد که انسان باید دِین را بپردازد و در قرآن مجید هم آمده:

﴿قُلْ لَكُمْ مِيعَادُ يَوْمٍ لَا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَلَا تَسْتَقْدِمُونَ﴾؛

«ای پیغمبر، بگو یک روز خاصّی میعاد شماست و أجل شماست که نه می‌توانید جلو بروید نه عقب، نه پیش بیفتید نه به عقب.»

اجل انسان و اجل مسمی در سوره انعام

آن روز که روز سپری شدن عمر است، او را هم أجل می‌گویند؛ ولیکن لطیفه‌ای است در قرآن مجید که خیلی شایان دقّت است. در یکی از آیات قرآن می‌فرماید:

﴿هو الَّذِی خَلَقَكُم مِن طِينٍ ثُمَّ قَضَى أَجَلاً وَ أَجَلٌ مسمّى عِندَهُ﴾؛ {قسمتی از آیهٔ ۲، از سورهٔ ۶: الأنعام}

«خدا شما را از گِل خلق کرد و برای شما أجلی قرار داد؛ اما أجل مسمّی در نزد خداست.» این آیه أجل را دو أجل کرده: یک أجلی که خدا برای ما تقدیر فرموده و یک أجل مسمّی که آن در نزد خداست. و از طرفی داریم: ﴿مَا عِندَكُم يَنفَدُ وَ مَا عِندَاللهِ بَاقٍ﴾. آنچه در نزد خداست باقی می‌ماند؛ پس أجل مسمّی که در نزد خداست، باید باقی باشد. این أجل ما از بین می‌رود، عمر ما سپری می‌شود؛ ولیکن آن أجلی که مسمّی است و در نزد خداست، سپری نیست، زوال ندارد، نقصان نمی‌پذیرد، دستخوش هلاک و بوار نمی‌شود. و این خیلی مسئلهٔ عجیبی است که چگونه ما دارای دو أجل هستیم.

تمثیل زندگی دنیا به گیاه در سوره یونس

حالا بیاییم رابطهٔ این دو أجل را با هم بسنجیم. در یکی از آیات قرآن داریم:

﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾؛

«مثل حیات دنیا که شما در این دنیا زندگی می‌کنید، مانند آبی است که از آسمان خدا به زمین می‌فرستد و این آب با زمین مخلوط می‌شود و گیاهان این زمین و درختها با این آب ممزوج می‌شوند، مخلوط می‌شوند و گیاهان سر سبز از زمین بیرون می‌آید، گلها و شکوفه‌ها بیرون می‌آید. از آن حبوباتی که مردم و حیوانات می‌خورند، زمین پر می‌شود. همین که زمین سرسبز شد و سنبلها را دید و گلها را دید و اهل آن زمین دیگر مطمئنند که این سبزه و گل و گیاه و سنبلها دستخوش هیچ آفتی واقع نمی‌شوند و اتکاء بر این نباتات و گیاهها می‌کنند، یک مرتبه امر ما می‌رسد؛ به یک صاعقه‌ای یا به یک حادثهٔ دیگری چنان این گیاه‌ها را تبدیل به خاکستر می‌کنیم که گویا دیروز اصلاً اثری از این گیاه‌ها در روی زمین نبوده و این‌طور خدا برای شما بیان می‌کند حقایق را، شاید متوجّه شوید و حقیقت امر را در یابید.»

در این آیهٔ مبارکه می‌فرماید که: «زندگی حیاتِ دنیای انسان هم همین‌طور است.» نطفه‌های سرد در آتشگردان صلب قرار می‌گیرد و به رحم مادر می‌ریزد و به دنیا پای می‌گذارد و دنبال علم و کمال و قدرت می‌رود تا در سنّ پیری از هر جهت دارای شخصیّت و علم و تجربه و قوّهٔ تشخیص و درک و معرفت می‌شود و خلاصه آن نقطهٔ حیات دنیا به اوج می‌رسد. در آن حالی که دیگر انسان هیچ گمان نمی‌کند که ممکن است مرگ هم او را دریابد، یک مرتبه عزرائیل می‌آید؛ ﴿كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ﴾، کاری

می‌کند که اصلاً گویی از انسان در دنیا اثر و خبری نبوده. تمام آثار انسان از بین می‌رود، بدن انسان در زیر خاک مدفون می‌شود؛ صدای انسان، علم انسان، کمال انسان، قدرت انسان، اعتبار انسان، انسان و آنچه متعلّق به اوست [از بین می‌رود].

پایان حیات دنیا با رسیدن امر الهی

در این آیهٔ مبارکه خدا می‌فرماید: ﴿أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا﴾؛ «امر ما در شب یا روز می‌رسد و حیات را خاتمه می‌دهد.» پس معلوم می‌شود که خاتمهٔ حیات دنیا به‌واسطهٔ رسیدن امر خداست که امر مال خداست. امر خدا همان أجل مسمّی است. بنابراین از بین رفتن عمر و آمدن أجل مترتّب است بر آن أجل مسمّی به امر الهی؛ او وقتی بیاید، به این أجل انسان خاتمه می‌دهد.

از اینجا استفاده می‌کنیم که ما دو أجل داریم: یک أجل دنیوی زمانی و یک أجل مسمّی به امر الهی. أجل دنیویِ زمانی همین عمری است که می‌کنیم و این منقضی می‌شود، سپری می‌شود. اوّل ظهر ما نماز خواندیم، آن زمان سپری شد؛ دعا خوانده شد، آن زمان سپری شد؛ ما را به این زمان تحویل دادند، این زمان هم سپری می‌شود، لحظه به لحظه و ساعت به ساعت، تا انسان را به آن نقطهٔ أجل آخر که میعاد یوم معلوم است برساند.

ثبات حقیقت عمر انسان در عالم ملکوت

اما أجل مسمّی و آن امر الهی زمانی نیست؛ او ثابت است، او زوال و فنا ندارد و این أجل انسان در آن أجل واقع است. آن مدّت عمر انسان است، از اول تا آخر، در یک عالمی که تدریج و گذشت و عبور در آنجا نیست و آن نشئهٔ بالا که از این نشئه عالم، ملکوت است که تمام موجودات با دو نقطهٔ تولّد و مرگ و تمام عمری که در بین آن دو نقطه زندگی می‌کنند، در آن عالم حقیقتشان ثابت است و این گذشت عمری را که ما در این دنیا می‌بینیم، اگر به آن أجل مسمّی برخورد کنیم، تمام عمر خود را در آنجا ثابت می‌بینیم و قابل بوار و زوال نمی‌بینیم. شاهد بر این معنا آیهٔ شریفهٔ قرآن است که می‌فرماید:

اجل الهی و امید به لقای خدا

﴿مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ﴾؛

«کسی که امید به لقاء خدا دارد، بداند که أجل خدا می‌رسد.» أجل خدا همان أجل مسمّی است؛ یعنی کسانی که امید ملاقات خدا دارند، باید به عالم ملکوت برسند و آن أجل مسمّی و خصوصیّات عمر بر مبدأ و منتهای زندگی در آن عالم نصیب آنها خواهد بود، حالا یا به مرگ اختیاری یا به مرگ اضطراری. علی کلا التقدیرین، أجل پروردگار باید برسد. حالا دو أجل بگوییم: أجل مسمّی و أجل دنیوی؛ یا یک أجل بگوییم دارای دو وجهه: یک وجههٔ عالم طبع و عالم دنیا دارد که به صورت عمر گذران ما می‌بینیم و یک وجهه، وجههٔ حق دارد که در آن عالم ملکوت ثابت و پایدار است. در قرآن مجید وارد است در مواضع عدیده:

﴿إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ﴾؛ «بازگشت به‌سوی خداست.»

﴿إِلَيهِ الْمَصِير﴾. ﴿أَلا إِلَى اللهِ تَصِيرُ الأُمُور﴾.

﴿إِلَيْهِ يُرجَعُ الأَمْرُ كُلُّه﴾.

﴿إِلَيْهِ تُرْجَعُ الأُمُور﴾؛ «تمام امور بازگشتش به خداست.»

حقیقت مرگ و رهایی نفس از بدن

بازگشت نفس انسان از أجل دنیوی به أجل مسمّی، عبور انسان است از این عالم به نشئهٔ برزخ و ورود انسان در عالم مثال و عالم برزخ و این معنی مرگ است. مرگ عبارت است از حرکت انسان از عالم طبع و ماده به عالم صورت، به عالم برزخ؛ این را می‌گویند مرگ. و البتّه حقیقت این مرگ

محسوس نیست؛ زیراکه معنی مرگ عبور از عالم حس است به عالم معنا؛ بنابراین نمی‌تواند با خود حس درک بشود؛ زیرا شرط مرگ، فقدان حس در زمانِ حرکت است. چگونه می‌شود آن وقت با حرکت و با حس، انسان مرگ را درک کند؟

بیان ابن سینا در شفا درباره بقای نفس

ابوعلی سینا عبارتی دارد در ***شِفا*** ؛ خیلی جالب است این عبارت. می‌گوید:

«امّا آن کسانی که مرگ را جاهلند، من برای آنها بیان می‌کنم: مرگ نیست مگر آنکه شخص انسان آلات و اعضائی که مجموعهٔ آنها بدن را تشکیل می‌دهد، ترک می‌کند و رها می‌کند؛ مثل یک کارگری که آلاتی که با آن کار می‌کند، آنها را رها می‌کند؛ مرگ هم رها کردن آن آلات و ادوات است. چون نفس انسانی جوهر مجرّد است و جوهر مجرّد عَرَض نیست و موجب فساد و تغییر و تبدیل نیست، بنابراین بواسطهٔ مرگ نفس می‌رود در سعادت خود و کدورات عالم طبیعت را از خود می‌ریزد و مقام و منزل معبود خود را پیدا می‌کند. مرگ غیر از این چیزی نیست و الاّ جوهر که فانی نمی‌شود و فناء و جوهر و فناء و زوال از آثار مادّه و مادیّات است.»

بعد می‌گوید:

«این جوهر مجرّد که نزد انسان است، بواسطهٔ مرگ فقط ارتباطات خود را با مادّه که بدن است و آثار و خواصّ مادّی و نسبتها و اضافات را از دست می‌دهد و الاّ اصل آن جوهرِ روحانی باقیست و قابل استحاله و تغییر و تبدیل نیست؛ گرچه قابلیّت کمال و متصوّر شدن به صورت کمال را دارد.»

جهل به تجرد نفس و ترس از مرگ

بعد می‌گوید:

«امّا آن کسانی که از موت می‌ترسند، برای آن است که یا مسیر و حرکت نفس خود را نمی‌دانند که به عالم تجرّد است یا به جهت آن است که چنین تصوّر می‌کنند که نفس ناطقهٔ آنها همین بدن است و بواسطهٔ متلاشی شدن و از بین رفتن بدن، نفس متلاشی می‌شود ومعدوم می‌شود. بنابرین آنها از عدم و نیستی می‌ترسند؛ درحالتی‌که حقیقت مرگ نیستی نیست. حقیقت مرگ هستی است. بنابراین ترس از مرگ راجع به جمیع مردم عبارت است از جهل آنها، آنچ را که باید بدانند؛ باید بدانند که نفس آنها مجرّد است و مسیر نفس آنها به عالم تجرّد است. چون نمی‌دانند، این جهالت آنها را به دهشت و اضطراب افکنده و مدهوش و متحیّر نموده و علماء را در طلب علم برانگیخته تا اینکه زحمت بکشند و نفس خود را و مسیر نفس خود را پیدا کنند و در این راه راحتهای جسمانی و لذّتهای بدنی را فراموش کنند.»

این عبارت بوعلی بود که ترجمهٔ آن را اجمالاً از ***شفا*** برای شما گفتم. بنابراین حقیقت مرگ اگر هستی باشد، مرگ برای انسان دچار اضطراب و وحشت و دهشت نیست، مگر برای آن افرادی که از تجرّد نفس دور شده‌اند و خود را و خدای خود را نشناخته‌اند و به‌واسطهٔ عدم ادراک و شناسایی از عالم قرب به دور افتاده‌اند. جهالت آنها ایجاب می‌کند که در دهشت و وحشت مرگ همیشه هراسان و از مرگ گریزان باشند.

اشتیاق مؤمن به رهایی از عالم ماده

ولی مرد مؤمن که از راه اخلاص قدمی فراتر ننهاده و تمام کارهایش آشتی با عالم تجرّد و عالم مثال و لقاء خداست، این عاشق مرگ است، عاشق تجرّد است. هر روز آرزو می‌کشد که این لباس بدن را خلع کند و به آن مقام تجرّد یک درجه نزدیک‌تر بشود، حتّی یک درجه از کدورت این عالم طبیعت که لازمهٔ بدن و ماده و بقای ماده است، در او نباشد و مجرّد صرف بشود.

تمنای مرگ و آزمون ادعای قرب به خدا

خدای علیّ اعلی در سورهٔ بقره خطاب به قوم یهود می‌کند:

﴿قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ *

وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾؛

«ای پیغمبر، به اینها بگو، این افرادی که خود را مقرّب می‌دانند در نزد پروردگار و چنین تصوّر می‌کنند که عالم آخرت و بهشت و نعمتهای آن عالم و رضوان خدا خالصاً برای آنهاست نه برای سایر مردم، به آنها بگو: شما چرا تمنّای مرگ نمی‌کنید؟ چرا عاشق مردن نیستید؟ اگر شما وجود خود را پاک کرده باشید و بندگان مقرّب خدا باشید و با عالم تجرّد و لقاء خدا آشنایی داشته باشید که باید عاشق مرگ باشید؛ چرا شما اینقدر از مرگ می‌گریزید؟! ابداً اینها تمنّای مرگ نمی‌کنند، بواسطهٔ آن اعمال سیّئه‌ای که انجام داده‌اند و آنها را از عالم تجرّد و رحمت و لقاء خدا دور کرده.»

در سورهٔ جمعه می‌فرماید:

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾؛

«ای پیغمبر، بگو: ای افرادی که تهوّد [یهودی بودن] اختیار کردید و از شریعت حضرت موسی هم خارج شدید، اگر شما اولیاء خدا هستید و سایر مردم اولیاء خدا نیستند، تمنّای مرگ کنید؛ اگر راست می‌گوئید، تمنّای مرگ کنید! اما هیچگاه اینها تمنّا نخواهند کرد؛ چون گناهکارند و مجرم و آدم مجرم که از عالم تجرّد دور شده، حاضر (عازم؟) به مرگ نیست.»

بنابراین علّت کشف می‌شود که آنها از اولیاء خدا و بندگان مقرّب نیستند و ادّعا می‌کنند.

اشتیاق اولیای الهی به لقای خدا

حکایت ابراهیم و دعوت عزرائیل به ملاقات خدا

پروردگار علیّ اعلی امر کرد به عزرائیل که: «پایین برو پیش حضرت ابراهیم و او را قبض روح کن و دعوت کن او را به لقاء (مقام؟) ما.» عزرائیل هبوط کرد در مقابل حضرت ابراهیم و صدا زد: «السَّلامُ عَلَيْکَ يَا خَلِيلَ الله يَا إبْرَاهِيم.»

حضرت ابراهیم در پاسخ گفت:

«وَ السَّلامُ عَلَيْکَ أدَاعٍ أمْ نَاعٍ؟؛ **سلام خدا بر تو باد؛ برای چی آمده‌ای؟ آمدی که خبر مرگ مرا به من بدهی و اضطراراً جانّ مرا قبض کنی؟ یا آمدی که مرا دعوت کنی و من به اختیار خود اجابت کنم؟**»

گفت عزرائیل که: «من آمده‌ام دعوت کنم؛ فأجِبْ، تو اجابت کن و بیا برویم.»

حضرت ابراهیم به عزرائیل گفت: «هَلْ رَأَيْتَ خَلِيلاً يُمِيتَ خَلِيلَهُ؟؛ **آیا دیدی که خلیلی، رفیقی، رفیق خود را بکشد، بمیراند، قبض روح کند؟**»

عزرائیل این سخن را شنید، برگشت، به مقام قرب پروردگار عرض کرد: «پروردگارا، شنیدی که خلیلت ابراهیم چه گفت؟»

خداوند خطاب کرد به عزرائیل که برگرد و به ابراهیم بگو:

«هَلْ رَأَيْتَ حَبِيباً يَكْرَهُ لِقاءَ حَبِيبِهِ؟ إنّ الْحَبِيْبَ يُحِبُّ لِقآءَ حَبِيبِهِ؛ بگو ای ابراهیم، آیا تو دیده‌ای که یک حبیبی ناپسند داشته باشد ملاقات حبیب خود را و زیارت او را؟ حبیب ملاقات حبیب خود را دوست دارد.»

تا این جمله را گفت، روح حضرت ابراهیم حرکت کرد و رفت. صحبت، صحبت حبیب است و صحبت ملاقات؛ حرکت کرد روح حضرت ابراهیم به مَلأ اعلی.

حکایت ابراهیم و بخشیدن گوسفندان برای یاد خدا

ابراهیم، ابراهیم خلیل است. وقتی در میان بیابان دراز کشیده بود، کنار سبزه و جدول آبی در دامنهٔ کوه، گوسفندان زیادی هم داشت. ندایی شنید: «سُبُّوحٌ قُدُّوس، رَبُّ الْمَلائِكة وَ الرُّوح.»

گفت: «**کیست که نام خدای مرا برده است به سبوحیّت و قدوسیّت؟ بیاید، من نصف گوسفندان خود را به او دادم.**»

و گوسفندان او به حساب در نمی‌آمد.

ـ یک مرتبهٔ دیگر بگوید، نصف دیگر را هم ببرد.

جبرائیل امین آمد، گفت:

«السَّلامُ عَلَیْکَ یَا خَلِیلَ الله. من بودم؛ من بودم نام خدای تو را بردم. گوسفندان هم مال خودت باشد. پروردگار به گوسفندان تو نیازمند نیست. تو را خلیل خود قرار داده و رفیق خود و خلیل خود مسمّی گردانیده است.»

انس امام علی با مرگ و آگاهی از شهادت

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در همان خطبه‌ای که بعد از رحلت حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله و سلّم قرائت کردند، در آن خطبه می‌فرماید: وَ الله، لاَبنُ أبیِ طَالِبٍ ءَانَسَ بِالموتِ مِنَ الطِفلِ بِثَدْیِ أُمِّهِ. بَلِ اندَمَجْتُ عَلَی مَکْنُونِ عِلمٍ لَو بُحْتُ بِهِ لَأضْطَرَبتُمُ اضْطِرَابَ الأَرْشِیَةِ فِی الطَّوِی الْبَعِیدَةِ.

«قسم به خدای شما، ای عباس و ای ابوسفیان که آمده‌اید در خانهٔ من و مرا به این خلافت دعوت می‌کنید، من می‌شناسم شماها را. قسم به خدا که فرزند ابی‌طالب انسش به مرگ بیشتر است از انس طفل به پستان مادرش. من مخلوط شدم و آمیخته شدم؛ سرّ من و وجود من آمیخته شده بر آن علمها و خزائن علم‌های غیبی پروردگار که اگر لب بگشایم برای شما، مانند آن طنابهایی که در چاه‌های طویل می‌لرزد، قلبهای شما به طپش و اضطراب می‌افتد. من از همهٔ اسرار اطلاع دارم. من با مرگ شب و روز سروکار دارم. من با مرگ انس دارم. من با لقاء خدا آشنایی دارم. من با خدا رابطه دارم. شما به من چه می‌گویید؟»

شهادت در محراب و رسیدن به مقصود

و لذا در همان وقتی که در محراب عبادت در مسجد کوفه ابن ملجم مرادی سر مبارکش را با شمشیر شکافت، اولین جمله‌ای را که ادا کرد، صدا زد: ﴿إِنَّا لِلّه وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُون﴾.

«فُزْتُ وَ رَبِّ الْکَعْبَه؛ **مسیر من به‌سوی خداست و سوگند به خدا که من فائز شدم و رسیدم؛ به مطلوب رسیدم، به مقصود (مطلوب) رسیدم. آرزو داشتم چنین ساعتی را و من مرگ را که مشتاقانه دنبال او بودم، امروز در آغوش گرفتم.»**

این فرمایش امیرالمؤمنین است.

نقل ابن اثیر از پیشگویی پیامبر درباره شهادت علی

ابن اثیر جَزَرِی صاحب ***اسدالغابه*** است. در کتاب ***«اُسْدُالغابهٔ»*** این مرد سنّی در احوالات امیرالمؤمنین مفصّل می‌نویسد. روایتی را نقل می‌کند با سلسلهٔ سند متّصل خود از صُهیب از پدرش از امیرالمؤمنین که آن حضرت فرمود:

«روزی پیغمبر خدا به من رو کرد و گفت: "یا علی، أتَعْرِفُ قد أَشْقَی الأوَّلین؟؛ **ای علی، می‌دانی که شقی‌ترین پیشینیان که بوده؟"**

عرض کردم: "یَا رسول الله، عاقِرُ نَاقَةِ ثَمُود؛ **همان کسی که شتر صالح را پی کرد و آن حیوان بی‌گناه معصوم را که معجزهٔ حضرت صالح بود کشت."**

پیغمبر فرمود: "یا علی، أتَعْرِفُ مَن أَشْقَی الأخِرین؟؛ **می‌دانی که شقی‌ترین آخرین و پسینیان کدام است؟"**

عرض کردم: **"نه، نمی‌دانم یا رسول الله."**

پیغمبر فرمود: "مَن ضَرَبَکَ بِالّسیفِ عَلی هَذه"، وَ أَشَارَ إِلَی یَافُوخِهِ.»

پیغمبر فرمود: **«آن کسی که با شمشیرش می‌زند اینجا.»** و امیرالمؤمنین اشاره به یافوخش کرد.

یافوخ این موضع از سر را می‌گویند که در بچه‌هایی که تازه متولّد شده‌اند می‌بینید حرکت می‌کند. یک مکانی است فاصلهٔ بین این استخوان جلو با استخوان عقب سر، این را یافوخ می‌گویند. و مثل‌آنکه شمشیر ابن ملجم در همین‌جا فرود آمده بود و امیرالمؤمنین که این روایت را از پیغمبر نقل فرمود: «وَ

أَشَارَ إِلَى يَا فُوخِه.» ثُمَّ قال: «مَا يَحْبِسُ أَشْقَاهَا؟ لَيَخْضَبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ.»

آن‌وقت امیرالمؤمنین زیاد می‌فرمود: **«چرا دیر شده؟ چه چیز مانع شده از اینکه شقی‌ترین امّت بیاید و مرا برساند به آن مقام رضا و مرادم و این را از این، یعنی این محاسن را از سر خضاب کند؟»**

نقل ابن حجر از علم امام علی به شهادت

صاحب کتاب ***الصّواعق المحرقه***، ابن حجر هیثمی که از بزرگان علماء اهل‌تسنّن است، او هم دربارهٔ امیرالمؤمنین بیداد کرده و می‌گوید: «از جمله چیزهایی که قابل تردید و شک نیست، اینکه امیرالمؤنین دارای علم غیب بود و از مرگ خود کاملاً خبر داده.» بعد نقل می‌کند که ابن ملجم مرادی آمد خدمت امیرالمؤمنین، در وقتی که امیرالمؤمنین همهٔ مردم را جمع کرده بودند برای بیعت و دو مرتبه خواست ابن ملجم با آن حضرت بیعت کند. حضرت قبول نکردند و رد کردند. بعد فرمودند: «مَا يَحبِسُ أَشْقَاهَا؟ لِيَخْضَبَ هَذه مِنْ هَذِه؛ **چرا دیر شده که بیاید آن مرد شقی این را از آن رنگین کند؟»** و اشاره کردند با دست مبارک به محاسن و سرشان. بعد این شعر را قرائت کردند:

أُشْدُدْ حَيَازِيمَكَ لِلمَوتِ *** فَإِنَّ المَوتَ لَاقِيكا

وَ لا تَجزَعْ مِنَ الْمَوتِ *** إِذا حَلّ بِوَادِيكا

«ای علی، آماده باش برای مرگ؛ کمرهای مرگ را به دور خود محکم ببند و مبادا از مرگ فرار کنی، آن هنگامی که بخواهد بار خود را در آستان خانهٔ تو فرود آورد!»

گواهی مالک اشتر بر اشتیاق امام علی به لقای خدا

همان‌طوری‌که مالک اشتر می‌گوید:

«من همیشه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را می‌دیدم که در موقع نماز رنگش متغیّر می‌شد و روحش به مَلأ اعلی می‌رفت و ملاقات با پروردگار می‌کرد و در هیچ‌گاه ندیدم که قلب آن حضرت متزلزل باشد و مرگ برای آن حضرت مفهوم نداشت. عاشق مرگ و عاشق لقاء خدا بود.»

گریه اصبغ بن نباته بر فقدان امام علی

أصبغ بن نباته می‌گوید:

«وقتی خدمت حضرت رسیدم و گریه کردم،

حضرت فرمود: **"برخیز، من که از مرگ نمی‌ترسم. من به سراغ ملاقات خدا می‌روم."**

من عرض کردم: "یا علی بن ابی‌طالب، من بر تو گریه نمی‌کنم؛ من بر بدبختی و فقدان تو می‌گریم که چنین امام عادل و مرد خداشناسی را که مشتاق لقاء خداست از دست می‌دهیم."»

نقل مناجات امام حسین در واپسین لحظات

فرزندش، نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا و رسول خدا، بنا به نقل مرحوم علامهٔ مجلسی در کتاب ***بحار الأنوار***، هنگامی که در آن لحظات آخر افتاده بود در آن سرزمین گرم روی ریگهای گرم و در آن ساعاتی که به حال خلوت و خلسه با خدای خود راز و نیاز و مناجات داشت، می‌گفت:

تَرَكْتُ الخَلْقَ طُرّاً فِي هَوَاكا *** وَ أَيْتَمْتُ العِيالَ لِكَي أَرَكا

فَلَو قَطّعْتَنِي فِي الْحُبِّ إِرْباً *** لَما حَنَّ الفُؤادُ إِلى سِواكا

یعنی:

«پروردگار من، تو که از بطن من آگاهی و از سرّ و سویدای من مطّلعی، من در وادی عشق و آرزوی ملاقات تو تمام خلق را فراموش کردم و نرد عشق با تو باختم و این اهل و عیال را به اسارت و یتیمی بخاطر رضای تو انداختم. به جان خودت سوگند که دربارهٔ محبّت تو، اگر مرا زیر ساطور قطعه قطعه کنند، قلب من یک لحظه بغیر از تو متوجّه نمی‌شود و غیر به قلب تو نمی‌کند.»

رضایت به قضای الهی و اشتیاق ملاقات خدا

«إِلَهی، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِين وَ يَا حَبِيبَ الْقُلُوبِ الْصَادِقِين وَ يَا إِلَهَ الْمُشْتَاقِين؛

ای پروردگاری که تو حبیب دل صادقانی و آرزوی دل مشتاقان هستی.»

«رِضَىً بِقَضَائِک وَ تَسْلِیماً بِأَمْرِک، لاَ مَعبُودَ سِوَاک؛
من راضی هستم به این رضای تو و تسلیم امر تو و دل من مشتاق به ملاقات وزیارت توست.»
﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾. ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.

دعای پایانی برای یقین و کمال توحیدی

نَسئَلُکَ اللّهمّ و نَدعُوک و نُقسِمُ عَلَیک بِمُحَمَّدٍ وعَلِیٍّ و فاطِمَةَ وَالحَسَنِ و الحُسَین وَالتِّسعَةِ الطَّیِّبَةِ الطّاهِرَةِ مِن ذُرّیَةِ الحُسَینِ و بِسمِکَ العَظیمِ الأَعظَمِ، الأَعَزِّ الأَجَلِّ الأَکرَم، یا الله...

خدایا، ما را بیامرز. از همهٔ گناهان ما بگذر. در این أجل و مدت عمر، ما را بهترین مواهب الهیّه از خزائن قُدست روزی گردان. تمام قوا و استعدادی که به ما عنایت فرمودی، آنها را در راه توحید و لقاء خودت به مرحلهٔ فعلیّت برسان. دلهای ما را صاحب یقین بفرما. سینه‌های ما را به نور اسلام منشرح بفرما. خدایا، در هر خیری که محمّد و آل‌محمّد را داخل کردی، ما را داخل کن و از هر سوء و گزندی که آنها را محفوظ داشتی، ما را محفوظ بدار.

حوائج شرعیّه همهٔ ما را برآور؛ در این ماه مبارک رمضان از بهترینِ [ماه‌ها].